

به نام آن که جان را فکرت آموخت

# شرار جوانی

جمشید خاضعی

انتشارات ارسطو

(چاپ و نشر ایران)

۱۳۹۸

سرشناسه: خاضعی، جمشید، ۱۳۳۶ -  
عنوان و نام پدیدآور: شرار جوانی/جمشید خاضعی.  
مشخصات نشر: ارسطو: سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران،  
۱۳۹۸.

مشخصات ظاهری: ۵۶ ص.  
شابک: ۷-۴۳۲۳۹۸-۶۰۰-۹۷۸:۱۰۰۰۰۰ ریال  
وضعیت فهرست نویسی: فیبا  
موضوع: شعر فارسی -- قرن ۱۴  
موضوع: Persian poetry -- ۲۰th century  
رده بندی کنگره: PIR۸۳۴۲  
رده بندی دیویی: ۸۱۶۲/۸  
شماره کتابشناسی ملی: ۶۰۶۵۵۸۷

نام کتاب: شرار جوانی  
نویسنده: جمشید خاضعی  
ناشر: ارسطو (با همکاری سامانه اطلاع رسانی چاپ و نشر ایران)  
صفحه آرای، تنظیم و طرح جلد: جمشید خاضعی  
تیراژ: ۱۰۰۰ جلد  
نوبت چاپ: اول - ۱۳۹۸  
چاپ: مدیران  
قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان  
فروش نسخه الکترونیکی - کتاب رسان:  
<https://chaponashr.ir/ketabresan>  
شابک: ۷-۳۹۸-۴۳۲-۶۰۰-۹۷۸  
تلفن های مرکز پخش: ۰۹۱۲۰۲۳۹۲۵۵  
[www.chaponashr.ir](http://www.chaponashr.ir)



## فهرست مطالب

عنوان.....	صفحه.....
مقدمه .....	٦
ای نازنین .....	٨
ای غم برو.....	٩
مُهر یار.....	١٠
جلوه گاه دل.....	١١
خانه دوست .....	١٢
بازگشت .....	١٣
دل دیوانه.....	١٤
رسم عاشقی .....	١٥
اسرار فاش.....	١٦
آنچه تویی .....	١٧
شرار جوانی.....	١٨
راز شب.....	١٩
ماه پنهان.....	٢٠
معتاد عشق .....	٢١

عنوان.....	صفحه.....
شب‌نم مژگان .....	۲۲ .....
اعجاز سحرگاهان .....	۲۳ .....
خیال شبانه.....	۲۴ .....
بوالهوس.....	۲۵ .....
هنگامه وصل .....	۲۶ .....
خواب آتشین.....	۲۷ .....
می سوزان.....	۲۸ .....
تشنه دیدار .....	۲۹ .....
برای تو .....	۳۰ .....
به شوق تو.....	۳۱ .....
گنج دل .....	۳۲ .....
یاد .....	۳۳ .....
توبه شکن .....	۳۴ .....
راز گفتگو .....	۳۵ .....
بخت .....	۳۶ .....
برباد رفته .....	۳۷ .....
در کوچه باغ عشق .....	۳۸ .....
بلوای زندگی .....	۳۹ .....

عنوان.....	صفحه
افسوس رفتن.....	۴۰
ماه دلدار.....	۴۱
مهتاب دل.....	۴۲
راه عشق.....	۴۳
شریک زندگی.....	۴۴
گمراه.....	۴۵
سوز و ساز.....	۴۷
اسیر عشق.....	۴۸
نغمه عاشقی.....	۴۹
نفرین.....	۵۰
بی تو.....	۵۱
چه کردی.....	۵۲
ای کاش.....	۵۳
باده عشق.....	۵۴
ندای شادی.....	۵۵
الهام عاشقانه.....	۵۶

## مقدمه

شعر عاشقانه ترنمی است که از اعماق ناشناخته عواطف برانگیخته شده در هر انسانی پدید می‌آید. ترنمی که از برخورد عاطفی با سایر پدیده‌های طبیعی و یا انسانی نشأت می‌گیرد و جریانی را در سلسله عصبی انسان پدیدار می‌گرداند که گاهاً خود انسان از ریشه‌ها و چرایی‌های آن بی‌اطلاع است. ولی به هر حال این آهنگ تحریکات عصبی چنان قدرتمند عمل می‌کند و چنان طغیان برپا می‌کند که انسان درگیر با آن را به پردازش ترنم گونه‌هایی وا می‌دارد، ترنم گونه‌هایی که در صورت وجود شرایط ذهنی مساعد و استعدادهای درونی و آگاهی نسبی از کم و کیف ادبیات می‌تواند در مسیری قرار گیرد که نهایتاً به پدید آمدن شعرگونه‌هایی از بیان احساسات و عواطف انسانی منتهی گردد. این مسیر فرد صاحب ذوق و مستعد را وا می‌دارد که بیان احساسات و عواطف خویش را در قالب کلماتی آهنگین و یا موزون و ناموزون ادا کند و در تلفیق احساسات آرزومندانه و یا نیازمندانه و یا دردمندانه خود با تجربیات دیگر کسانی که در این نوسانات و تلاطم‌های روحی و عاطفی بوده‌اند، توازنی را در بیان واژه‌ها برقرار کند و ناخواسته از درون خویش زمزمه‌هایی را سردهد که حاصلش ابیاتی و اشعاری در سطوح مختلف کیفی ادبی خواهد بود.

پردازش احساسات و تجربیات عاشقانه و دوستانه همراه با مکملی از صور خیال‌گونه می‌تواند چنان تصاویر دلنشینی را فراهم آورد که مورد پسند عامه مردم قرارگیرد و از دیدگاه صاحب نظران قابل قبول و یا مردود شناخته گردد.

مجموعه حاضر با عنوان *شرار جوانی* پس از انتشار کتاب *شکوفه های تازگی* دومین اثر این پدیدآور است که به دوستان و علاقمندان عرضه می‌گردد. این مجموعه نیز اشعاری است موزون و یا ناموزون و آمیخته با نقوشی از خیال که قالب واژه‌ها را برای پردازش و بیان ترنم‌گونه‌های احساسی و تجربیات مستقیم و غیر مستقیم غلیان‌های عاطفی اختیار کرده است ...

جمشید خاضعی پاییز ۱۳۹۷

## ای نازنین

ای نازنین نازت ببین با من چه سودا می کند  
در این دل ویرانه ام هر شب چه غوغا می کند  
ناگفته حرفی یا سخن از لعل گلگونت قسم  
صدها هزاران واژه را چشمت هویدا می کند  
این التهاب از شور تو یا چشمه جادوی تو  
هردم در این کاشانه ام آتش مهیا می کند  
موجی کنون از سوی تو از انتهای روح تو  
پندار خاموش مرا فانوس دریا می کند  
زین پس فقط مخمور تو آن چشم شهرآشوب تو  
احساس پر شور مرا چون گل شکوفا می کند



## ای غم برو

سودای غم از چهره ات با برگ گل بیرون کنم  
دل را بگو ای آشنا تا در رهت جیحون کنم  
دنیای من از آن تو من ذره ای در پای تو  
دیگر می‌رس از حال من جانان بگو تا چون کنم  
دل از غمت آزرده شد چون شرزهرای دیوانه شد  
جنگ آوری جانانه شد تا دشمنی در خون کنم  
دنیا نخواهم آنچنان بینم تو را افسرده جان  
ای گوهر بیتای جان دنیا به کامت چون کنم  
دل آن تو جان آن تو شادی و غوغا آن تو  
لب را به خنده آشنا گردان که غم را دون کنم  
گل بی‌ریخت پژمرده شد بلبل از آن در ناله شد  
بگشا گل چون نرگست تا باغ دل مشحون کنم  
این دل بلا گردان تو اسپند آتشدان تو  
بفشان بر آتش تا بلا از دود آن افسون کنم

## مه‌ر یار

دل ما ندارد ای یار نشان و یادمانی  
که نباشد از وجودت همه گاه زندگانی  
ز ترنمی که برخاست ز خرمن وجودت  
همه شور زندگی شد که توام قرارِ جانی  
دل ما ز حسن رویت طرب از زمانه دارد  
که مباد بی تو هرگز طربی به هر زمانی  
تو شکوه موج دریا که ز لطف بی کرانت  
همه ساحل وجودم شِکُفَد ز شادمانی  
تو به پرنبان چشمت قدحی شراره داری  
که فروغ جان ما شد نگه تو جاودانی  
ز نسیمِ مشک بیزت نفسم ترانه ها زد  
که بجز تو سر نساید به حریم دیگرانی  
دل ما پر از شرار است ز وجود کیمیایت  
دگر آتشم چه خواهی زنی از فراق جانی  
تو بمان که از نسیمت همه لحظه ها شکرگون  
نشود دلم دگرگون ز تو عشق جاودانی

## جلوه گاه دل

یک ترنم با نسیمت یک تبسم از لب  
یک جهان شادی به قلبم از وجود سرمدت  
یک نگاه از چشم مستت جرعه‌ای از جام لعل  
صد تمنّا در وجودم خرمنی از آشتت  
با ندایی از ضمیرت یک اشاره با منت  
سرکشان جوشد روانم از برای خرمنت  
یک جهان گل واژه باید گر سرودی سازمت  
تا گل افشانت کند هر دم کلامی از منت  
یک سبد رویای شیرین یک طبق گل خاطره  
تحفه‌ای از بهر دل‌ها چون زلال شبنمت  
نم نمی احساس رنگین کز بهارت بشکفد  
چشمه عشقی خروشان از روانم جوشدت  
شعربارانی پریشان ز آسمان قلب من  
هر زمان ریزد به یادی تا شوم در خلوتت

## خانه دوست

قلب من خانه تو ای یارم  
هر کجا باشد این تن خوادم  
ما زهم دور و دل به هم نزدیک  
روز و شب فکر تو به سر دارم  
تو همان نیمه وجود من  
بی تو من صد جهان غم دارم  
فکر رویا و آرزوهایت  
پر شرر آتشی که من دارم  
داغ غم های بی کرانه تو  
بر دلم بود از این فغان دارم  
یاد شیرین خاطرات تو را  
تا ابد در سرم روان دارم  
بس فراوان که بوسه ها به خیال  
بر وجود تو مهربان دارم  
هر کجا باشی ای عزیز دلم  
از تو بی شک بسی نشان دارم  
چون تویی آشنای دل ز ازل  
تا ابد مهر تو به جان دارم

## بازگشت

از عشق تو صد جامه دریدم که درآیی  
با گل به گلستان بهاری به درآیی  
چون ابر بهاری که ز دل ژاله چکاند  
از دیده دو سیلاب روان تا که درآیی  
صد ناله چو بلبل به تمنای وجودت  
سرداده‌ام اکنون ز پی‌ات تا که درآیی  
با باد بهاری همه جا خانه کشیدم  
آواره کویت شده‌ام تا که درآیی  
سرسبز بُد این دل چو بهار از گل رویت  
بازاً که خزان گشته کنون تا که درآیی  
ترسم که تماشاگهت آن گه شود این دل  
جز خاک وجودش نه اثر تا که درآیی  
باشد که نسیمت چو بر آن خاک گذر کرد  
تا عرش برد گرد دلم تا که درآیی

## دل دیوانه

از عشق تو سر بر در میخانه نهادم  
سجاده رها کردم و پیمانہ ستادم  
از رشته تسبیح گسستم به خیالت  
در سلسله گیسوی جانانه فتادم  
در آتش دوزخ ز چه رو میل نیندم  
تا در شرر شعلۀ فتانہ فتادم  
دریای تمنّا ز شرابت به فلک خاست  
از دل، چو در آن ساغر مستانہ فتادم  
آن نقد روانم به هوای گل رویت  
برباد شد آنکہ که به خُم خانہ فتادم  
گمراه صراطم ز ازل تا به قیامت  
تا ره به خرابات پر افسانہ فتادم  
مائیم و جهانی ز اَمَل گلرخ بی تا  
هر دم به خیال دل دیوانہ فتادم

## رسم عاشقی

مرا جز عشق با تو هر نوا نیست  
به دل جز صحبت مهر و وفا نیست  
به شوق لحظه های با تو بودن  
به دل جز آتشی سوزان به پا نیست  
پرآتش شد علفزار وجودم  
شکوهی بیشتر زان شعله ها نیست  
به من گفتی که از بودن حذر کن  
مگر حاصل ز عشقت جز فنا نیست  
رهایی از غم بود و نبودن  
جز عشق آن دل دیرآشنا نیست  
غم عاشقی که درمانش تو باشی  
گواراتر از این درد و بلا نیست  
چو رسم عاشقی را برگزیدم  
سرود و نغمه هایش جز صفا نیست

## اسرار فاش

آن که از راز دلش باد صبا آگه شد  
در و دشت آگه از اسرار دلش ناگه شد  
تا گذر افتدش هر جا قدم باد صبا  
گل و گلزار بهاران ز غمش آگه شد  
عاشق اندر طلب بزمگه وصل نگار  
به صبا راز دلش گفت و ز خود ناگه شد  
دل دیوانه که رسوا شد از آن غمزه باد  
غم و اندوه فزونش به دل آتشگه شد  
گل ز بلبل چو شنید این همه اسرار نهان  
رخ او سرخ از آن وسوسه بی گه شد  
ساقیا عذر بدارم ز می و جام شراب  
که خرابات مغانم همه ماتمگه شد  
دیگر از عشق و وفا با که توان گفت حاشا  
که دل از محرم جان شهره هر خرگه شد



## آنچه تویی

سبزه زار عشق را باران تویی  
این دل سرگشته را سامان تویی  
دود و آه سینه ویرانه را  
در شب ماتم ز غم درمان تویی  
نوبهار آمد به صحرا و دمن  
نوگل خندان این بستان تویی  
بلبلان در نغمه آیند از چمن  
نغمه ساز قلب مشتاقان تویی  
جلوه شبنم به گلبرگ بهار  
در سحرگاه شب حرمان تویی  
جرعه‌ای از چشمه زمزم چرا  
تشنه را از هر عطش پایان تویی  
فاش گویم نوگل زیبای دهر  
آرزوی بلبل داستان تویی

## شرار جوانی

شرری بود و شراری غزلی بود و غزالی  
به چمن سرو چمانی دل ما مست جوانی  
خبر از باد خزانى نَبُود در دل آنی  
که نباشدش فغانی ز گزند آسمانی  
تو کجایی ای جوانی که فروغ جان مایی  
نَبدم شور و شراری که ندارد از تو نامی  
تو شهاب آسمانی که نباشدم نشانی  
دگر از توام جوانی ز گزند آسمانی  
شرری بود و شراری همه قصه جوانی  
که به گاه زندگانی چو گلی شکفته آنی  
همه بلبلان فانی به شعف ترانه خوانی  
ز گلی که بُد زمانی همه شور زندگانی  
ز قَلَدَر کجا توانی برهمنی تو ای جوانی  
که نسیم دارِ فانی به تو هم وَرَد زمانی  
به فسوسِ این جهانی به فسوسِ کی توانی  
که فزون کنی تو آنی به مقَدَر نهانی  
همه راز زندگانی بُود این کلامِ جانی  
که سرشت جاودانی نَبُود به دار فانی

## راز شب

عطرگل یاس دارد دو صد راز  
هر شب که بارد در خاطر م باز  
با هر نسیمی شب بو تراود  
عطری که دل را آرَد به پرواز  
از لا به لای برگ درختان  
هر قطره مهتاب با من هم آواز  
جام شقایق باران مهتاب  
در خود نشانند با مهر و با ناز  
بس دلنشین است گل های شب تاب  
آن گه که شبنم پردازدش باز  
عطر نسیمی از جشن مهتاب  
اندیشه ام را هر دم کند ساز  
با خاطر ام در جشن گل ها  
نقشی بسازم صدها غزل راز  
رازی که شبگاه با عطر یک یاس  
هم رنگ مهتاب با نی شود باز